

روایت میدانی از شب‌هایی که تهران آرام نبود

شب، خارجی، غبار

پرده اول؛ چهارراه ولیعصر، پارک دانشجو

تهران به اندازه شهرستان‌ها و شهرهای اقماری پایتخت پایین نبود. از هر قشری هم میان‌شان بود. موقع برگشت، وقتی از همکارم جدا شدم و درگیرودار رفع سرفه‌های ناشی از گاز اشک‌آور بودم با یکی از کسانی که جزء معترضان بود هم‌کلام شدم. وانمود کردم که از خودشانم و او هم که اصل را بر اعتماد گذاشته بود سفره دلش را باز کرد. دانشجوی ترم ۴ از یکی از همین دانشگاه‌های تهران بود. می گفت اعتراض‌شان را از همان دانشگاه‌شان شروع کردند و حالا به کف خیابان کشیده شده. عقلش کامل بود اما روی‌هایش خیلی واقعی به‌نظر نمی‌رسید. یک سوال کردم که اگر بروند، جایگزین کیست؟ گفت مردم! رشته‌اش را پرسیدم، مهندس بود و امان از دخالت مهندس‌ها در امور مربوط به علوم انسانی! طوری هیجان‌زده بود کانه فردا صبح ساختمان ریاست‌جمهوری را تقدیم‌شان می‌کنند برای استقرار دولت جدید. بنده خدا. حقیقتش من هم همراهی کردم به‌پاس همراهی و اعتماداش، ولی خب از درون تلاشی بودم از سطح مطالبه و استدلال‌ها. اصرار داشت دود سیگار به چشمانم فوت کند، می گفت اثر گاز اشک‌آور را می‌برد، از قبل هم شنیده بودم اما چون قبل‌تر هم کسی چنین اصراری داشت و من هم آنقدر حاد و عجیب درگیر سوزش و سرفه نبودم، تشکر کردم و راهی دفتر روزنامه شدم. اعتراضات البته ادامه داشت، اما پراکنده‌تر، یعنی جمعیت یک‌دسته به‌سمت حافظ

می‌شد و هم جماعتی که از آن طرف می‌آمدند اشاره می‌کردند که سمت چهارراه نرویم و این هم تاییدکننده درگیری‌ها در محدوده چهارراه ولیعصر و پارک دانشجو بود. ما ولی نزدیک‌تر می‌شدیم. بله، صدای شعارها و البته گازهای اشک‌آوری که پرتاب می‌شد به‌گوش می‌رسید و جلوتر سوای صدا، هم در تیررس سنگ و چوب معترضان بودیم و هم گاز اشک‌آور. حسابی اشک‌مان را درآورده بودند. سوزش چشم و گلو امان نمی‌داد، اما خب چاره‌ای هم نبود، درست وسط درگیری‌ها بودیم. معترضان به داخل پارک رفته بودند و بسیجی‌ها هم که حالا روبت شده بودند، دورتادور پارک حلقه زده بودند تا مانع از فرار معترضان شوند. کافی بود یک لحظه حواس‌ت پرت می‌شد، یک چیزی بود که بالاخره به بدن اصابت کند. سنگ، چوب، تیر پینت‌بال و اگر اینها هم نبود، گاز اشک‌آور به‌وفور در هوا پراکنده بود. ما از هیچ کدام از طرفین نبودیم و صرفا برای مشاهده آمده بودیم و این هم روایت همان مشاهدات است. چندقدم ولیعصر را به‌سمت پایین تا نزدیکی‌های نوفل لوشاتو رفتیم و بعد هم به بالا برگشتیم. کسب‌وکار مردم، دم مهرم‌ا، آن هم عصر که موعد خرید خیلی‌ها در روزهای گرم این مدت بود تعطیل و خیابان عرصه درگیری‌هایی بود که علتش برای خیلی‌ها روشن نبود (البته این نیاز به توضیح بیشتری دارد که در ادامه می‌نویسم). سن‌وسال معترضان، در



ابوالقاسم ر حمانی

دبیر گروه جامعه

عصر بعد از فارغ شدن از امور روزنامه و آماده کردن صفحه فردا، به‌همراه یکی از دوستان قدم‌زنان از دفتر روزنامه به‌سمت چهارراه ولیعصر رفتیم. از میانه خیابان حافظ تا چهارراه کالج خبری نبود. سنگینی فضا کاملا حس می‌شد، مغازه‌ها حتی در پس کوچه‌ها هم کرکره‌ها را یا کاملا پایین کشیده بودند یا تا وسط پایین آورده بودند که از هر آسیبی در امان باشند. از چهارراه کالج اما جو سنگین‌تر بود. نیروهای انتظامی ردیف کنار هم ایستاده بودند. چند مامور راهنمایی و رانندگی هم آنجا بودند که مشغول خوردن غذا بودند. نه وقت ناهار بود و نه شام، به‌هرحال یا ناهار به‌تاخیر افتاده بود یا شام را زود به دست‌شان رسانده بودند. هر چیزی که بود، اینجا هم خبری از درگیری نبود و نیروها به‌صف کنار موتورسیکلت‌ها ایستاده بودند و با هم پیچ می‌کردند. اینجا از بسیجی‌ها هم خبری نبود. به سمت چهارراه حرکت می‌کردیم و جمعیت بیشتر می‌شد و از گفت‌وگوها می‌شد فهمید اگر خبری هست، همان حوالی چهارراه است. هرچه نزدیک‌تر می‌شدیم، هم تراکم نیروها بیشتر

شاید اتفاقات ۸۸ را خیلی باکیفیت در ذهن نداشته باشیم، اما غائله دی‌ماه ۹۶ و اعتراضات آبان ۹۸ را به‌خوبی در خاطر دارم. این اعتراضات اصلا شبیه آن یکی‌ها نبود. نه در گستره و تعداد معترضان، نه در نوع مطالبه و نه حتی در مدل اعتراض کردن. جمعیت به‌مراتب خیلی کمتر بود. نوع مطالبه، به‌نوعی اختلاطی بود، یعنی جرقه ماجرا یک مساله فرهنگی بود اما با معترضان که گپ می‌زدم، گیر اقتصادی سوار بر هر مساله و مشکلی بود. مدل هم به‌شدت رادیکال‌تر بود، خشونت بسیار بالا. آنقدر بالا که خودشان هم در امان نبودند. یعنی هم ماموران و هم معترضان، جاهایی به عمد یا اشتباه به جان هم می‌افتادند و همین همه‌چیز را حساس‌تر هم می‌کرد. تجربه آبان ۹۸ می‌گفت دامنه اعتراضات به شهرهای اقماری و شهرستان‌های اطراف پایتخت هم کشیده می‌شود و اتفاقا آنجاها وضعیت گاهی به مراتب بدتر از تهران هم هست. یادم هست که آبان ۹۸ طی چند ساعت بخش قابل توجهی از شهر بومهن، در شرق تهران، به‌دست معترضان افتاد و ساعت‌ها ورود و خروج به شهر بسیار سخت بود. این‌بار با همان تصور یک شب را بومهن بودم. از حوالی ساعت ۷ عصر در خیابان‌های شهر قدم می‌زدم. جز چند نقطه خاص که انگار شب‌های

قبل محل اعتراضات و تجمعات بود، بقیه شهر وضعیت عادی داشت، مغازه‌ها باز بود و مردم هم درحال خرید و فروش بودند. ساعت هشت شد و من هم خیالم جمع‌شده بود که انگار دیگر خبری از اعتراض نیست و با یکی از دوستان تماس گرفتم و باهم در شهر قدم می‌زدیم. اما یک‌دفعه سرصودایی از نزدیکی‌های مسجد جامع شهر بلندشد. نقطه محوری هم بود. نزدیک خیابان‌های اصلی و پرجمعیت، نزدیک به ناحیه بسیج و خلاصه جای مهمی بود. خیابان‌های شهر هم که محل عبور خودروهایی بود که برای تعطیلات چندروزه قصد سفر به شمال کرده بودند. خودم را به مسجد رساندم و دیدم حدود ۴۰-۳۰ نوجوان در بازه‌سنی نهایتا ۱۵ تا ۲۰ ساله، صورت‌ها را با شال پوشانده‌اند و چند تکه سنگ و بلوکی که از اعتراضات قبل مانده بود را وسط خیابان چیده‌اند و مسیر به این مهیی را بسته‌اند و بعد هم شعار می‌دهند. شعارهای تند و باز هم علیه سران مملکت. عجیب بود، هم این سن‌وسال و هم این جرات و جربره، البته تا قبل از رسیدن نیروهای بسیج و انتظامی. بسته‌ماندن خیابان به ۵ دقیقه هم نکشید و نیروهای بسیج بلوک و سنگ‌ها را از وسط خیابان جمع کردند و مسیر باز شد. معترضان هم به خیابان‌ها و کوچه‌های

پرده سوم؛ خیابان شریعتی، تجریش، باغ فردوس و بیمارستان شهدای تجریش

و کوچه‌ها پناه می‌برند. اما خب آن تیپ‌بندی اولیه اینجا هم بود. نه همه معترضان اغتشاشگر بودند و نه حتی همگی شعارهای رادیکال می‌دادند. مشخصا سن‌وسال معترضان همان بازه نوجوانی بود. بالای ۲۵ ساله‌ها خیلی خیلی کم قابل مشاهده بودند. اما زیر ۲۰ و حتی ۱۸ سال، تادلت بخواهد بود. طبقه مذهبی هم بین‌شان بود. یعنی محبه‌ها هم بعضا برای اعتراض بین جمعیت دیده می‌شدند. آنها و خیلی دیگر از معترضان خونخواه مهسا امینی بودند و دلخوش به عدزخواهی و تغییراتی در رویه‌ها با این اعتراضات، اما خب باز هم تروخشک باهم می‌سوخندد وقتی عده‌ای از خدا بی‌خبر به هرچیزی در چند متری همین‌ها توهین می‌کردند. از مقدسات و دین گرفته تا مسئولان نظام و... همین‌ها فضا را متشنج می‌کرد ولیس هم سعی در پراکنده کردن جمعیت داشت و تنها ابزار در دستانش گاز اشک‌آور بود و همان سلاح‌های مورد نیاز برای مدیریت اغتشاشات! خیلی‌ها زود می‌رفتند، سطل زباله‌های آتش‌زده هم خیلی زود خاموش شدند ولی خب جمعیت پراکنده از هر نقطه‌ای صدایش به گوش می‌رسید. درگیری سنگین بود، اما باز هم نه به سنگینی تجربیات قبلی. بالاتر رفتم، نزدیکی‌های میدان قدس در تجریش و بعد هم نزدیکی باغ فردوس. اولین

صحنه‌ای که دیدم، چند مجروح بودند هم از بسیجی‌ها و هم از معترضان و هم از نیروهای انتظامی. آمبولانس همه را با هم به بیمارستان شهدای تجریش می‌برد. من با فاصله کمی بین جمعیت بودم. پراکندگی جمعیت باعث شده بود که نه با اینها بُریخوری نه با آنها، تفکیک برای منی که فقط نیت مشاهده داشتم، آسان بود. معترضان اغلب به‌نیت تغییر آنجا بودند. می‌گفتند این سیستم دیگر اصلاح‌پذیر نیست. گفته بودم که اعتراضات در تهران به‌خاطر سطح‌سواد و اطلاع مردم، جدی‌تر بود و مطالبات بعضا عمق بیشتری داشت. قشر دانشگاهی هم بین‌شان کم نبود. اما خب لعنت به تمام آنهاپی که نمی‌دانم از کومه بودند یا طالبان یا هر قماش دیگری که بسیجی‌ها می‌گفتند امنیتی‌ها گرفتن‌شان. جوری آشوب می‌کردند کانه از دوران طفولیت آموزش دیده بودند برای آشوبگری. مادامی که به‌سمت درگیری نمی‌رفت، اعتراضات سروشکلی داشت، اما خب این فرم و نظم، هر شب کمتر و کمتر می‌شد. عملا دو طرف هرچه اعتراضات جلوتر می‌رفت، آرایش جنگی‌تری می‌گرفتند. راهی بیمارستان شهدای تجریش شدم. یکی از دوستانم را نزدیکی‌های خانه، زیر مشّت و لگد گرفته بودند به این بهانه که با بسیجی‌ها رفاقت دارد. دوست دیگری هم داشتم که بین معترضان

پرده چهارم؛ شب بعد، میدان نبوت، هفت حوض و بعد هم خیابان پیروزی

می‌خواستند مهاجرت کنند، یا خودشان یا دوستان‌شان، خیلی از همان‌هایی که حتی همین الان در این اعتراض بودند. انگار که هیچ امیدی به هیچ چیزی نداشتند. لایه‌های جلوتر به سرولکه هم می‌زدند و شعارها رادیکال بود. فحش و کتک کاری. اما خب این عقب‌تر حرف‌های مهم‌تری درجریان بود. تصمیمات بزرگ‌تری درحال انجام بود. نگرانی تا گوشت و پوست و استخوان آدم نفوذ می‌کرد. صحبت‌هایم که تمام‌شد، برای استراحت راهی خانه خواهرم بودم که از خیابان پیروزی می‌گذشتم. جومثل خیلی دیگر از نقاط تهران، سنگین بود و نیروهای انتظامی و بسیجی‌ها بودند و صف و ستونی هم داشتند. اما خب اعتراضات اینجا، خیلی هم جدی نبود. یعنی شباهتی با وضعیت آبان ۹۸ در همین خیابان و محدوده نداشت و بعدتر اینکه از وضعیت هفت حوض و ستارخان که خبرش به گوشم‌رسیده بود، آرام‌تر بود. زندگی جریان داشت.

یکی مادرش زنگ زده بود و یکی عمو و آن یکی خواهر بزرگ‌ترش، همه هم با صدای رسا پشت خط می‌گفتند زودتر برگردید خانه خیابان‌ها شلوغ است! یعنی خانواده هم اطلاعی نداشتند چه بلایی سر این بچه‌ها آمده و این‌ها کف خیابان شیشه مغازه‌ها را پایین می‌آورند و خیابان می‌بندند و چند نفری را هم که بسیج و نیروی انتظامی دستگیر کرده‌اند. دلم به حال پدر و مادرهایشان می‌سوخت. جمع‌شان را ترک کردم. واقعا سطح مسائل طرح‌شده و نقشه‌هایی که می‌کشیدند، به‌درد همان بازی‌های کامپیوتری هم نمی‌خورد چه برسد اغتشاش و تغییر نظام! شوخی‌شان گرفته بود نیمه‌شبى. ماشین بسیج چند نفری را بار زده بود و به سمت مقرشان می‌رفتند احتمالا جهت تحویل متهمان. سن‌وسال‌ها را که می‌دیدم، برخورد‌ها و التماس‌ها، تصویر عجیبی بود. نظیرش را نه ۹۶ دیده بودم، نه ۹۸. امان از این دهه هشتادی‌ها! نمی‌دانستند برای چه به خیابان ریخته‌اند، فقط از آینده‌ای حرف می‌زدند که نداشتند و جیب خالی پدر و مادرها. حداقل در این مورد که هیچ‌کدام هیچ چیزی برای ازدست دادن نداشتند، نه حال و نه آینده‌ای، اشتراکات قوی داشتند و این‌طور گرد هم جمع شده بودند.

بود و چند ساجمه به دست و صورتش نشسته بود. یکی‌شان بیمارستان شهدای تجریش بود، همان اولی. وارد بیمارستان شدم، با جماعتی روبه‌رو بودم که همین چند دقیقه پیش در خیابان به جان هم افتاده بودند و حالا با وضعیت نابسامانی کنار هم روی تخت و زمین افتاده بودند. یکی چاقوبه شکمش خورده بود و آن یکی ضرب باتوم حسابی کم‌رش را از کار انداخته بود. اینجا فقط به هم نگاه می‌کردند و زیرلب چیزهایی علیه هم می‌گفتند و وضعیت جراحات واقعا بد بود. گفتم که فضا به‌شدت خشن و رادیکال بود و کسی به کسی رحم نمی‌کرد. باز هم چیزی که حسابی جلب توجه می‌کرد سن‌وسال این بچه‌ها بود. پدر و مادرها هم که یکی درمیان از راه می‌رسیدند و بالای سر بچه‌ها، یا گریه و زاری می‌کردند یا با هم دعوا می‌کردند که این ما حاصل تربیت آن یکی است! وضعیت عجیب و کمیکی بود، با همه تلخی‌ها! حومه‌ل آنجا ماندن نداشتم اما آنقدر فضا عجیب و روایت‌خور بود که تا حوالی ۵ صبح بین آنها نشستم و حرف‌ها را شنیدم. تینینجرها از حال بد و آینده نداشته‌شان می‌گفتند و وضعیت بد اقتصادی و آزادی‌های اجتماعی. بسیجی‌ها هم فحشش را به مریم رجوی و آمریکا و اسرائیل می‌دادند و این‌طور کنار هم شب را به صبح رساندند.

هر نقطه‌ای شلوغ شده بود، نقطه‌های دیگر شهر در قطعی اینترنت حتی اطلاع مکانی هم نداشتند. یعنی ملت دقیقا نمی‌دانستند کجای شهر چه‌خبر است. آنهایی که ماهواره داشتند دشمن پروپاقرص‌تری برای کشور شده بودند و آنهایی هم که سیمای خودمان را دنبال می‌کردند، می‌دیدند عده‌ای اغتشاشگر حضور اعتراضات مردم را به حاشیه بردند و به‌جان جوان‌های مردم افتادند و از خودی و ناخودی خون ریختند. اینجا و در این نوشته قصد تحلیل نداشته و ندارم. اما چیزی که کف خیابان بود و دیدم و روایت کردم، سرگذشت و فعالیت نوجوان‌هایی بود که امیدی به آینده نمی‌بینند. نمی‌دانم این‌بار خیلی‌ها کلاه‌شان را بالاتر می‌گذارند و قدمی برای آینده این نسل برمی‌دارند یا نه، اما اینها، مصداق واقعی کسانی‌بودند که چیزی برای ازدست‌دادن ندارند. نه حالا و نه ناظر به وضعیت حالا، در آینده.